

فرهنگ مختصر مبانی مثنوی
 اثر مولانا جلال الدین محمد (مولوی)
 حرف «ح» - بخش دوم



تألیف: مهدی سیاح زاده

یادداشت:

«فرهنگ مختصر مبانی مثنوی» مجموعه ای است «برگزیده» از واژه ها و اصطلاحاتی که در مثنوی مشهور مولانا جلال الدین محمد مولوی به کار رفته اند. هدف از فراهم آوردن این مجموعه مختصر آن بوده که علاقه مندان به ادب فارسی، به ویژه مثنوی مولانا که در ابتدای راه و مشتاق دست یابی به فهم و درک آن هستند، بتوانند با مراجعه به این مأخذ نیازهای اولیه خود را برآورده سازند.

واژه ها و اصطلاحات به صورت موضوعی و الفبایی تنظیم شده اند تا پیدا کردن آن ها به سهولت انجام پذیرد. این واژه نامه ادعایی افزون تر از آن چه گفته شد ندارد و برای پی بردن به مفاهیم عمیق مثنوی و تفسیر و توضیح محققانه آن می توان به رسالات و آثار تحقیقی مفصل تری که در این مورد به نگارش در آمده اند، مراجعه کرد.

شماره نوشته شده در زیر هر شعر، نخست شماره دفتر مثنوی و سپس شماره بیت یا شروع ابیات می باشد.

تقدیم به تمامی «انسان» هایی که
در کوشش و تلاش «آدم» شدن هستند.

منابع و مأخذ «فرهنگ مختصر مبانی مثنوی»، در فصلنامه آرمان شماره ۲، صفحه ۸۶ آمده است.

ادامه حرف: ح

حق
(فضل حق)

* ای خدا، از فضل تو حاجت روا
با تو یاد هیچ کس نبود روا
۱۸۸۰/۱

* بنده ی شهوت ندارد خود خلاص
جز به فضل ایزد و انعام خاص
۳۸۱۷/۱

* آن خدایی که فرستاد انبیا
نه به حاجت، بل به فضل و کبریا
۹۰۶/۲

* این چنین قفل گران را ای ودود
کی تواند جز که فضل تو گشود؟
۲۴۴۷/۲

حق
(قدرت حق)

* با چنان قادر خدایی کز عدَم
صد چو عالم هست گرداند به دَم
صد چو عالم در نظر پیدا کند
چون که چشمت را به خود بینا کند
گر جهان پیشت بزرگ و بی بُنی ا است
پیش قدرت ذره ای می دان که نیست

۱- بی بُن: بی ریشه، اینجا یعنی بی انتها.

۵۲۲/۱

* گرجهان پُر برف گردد سَر به سَر
 تابِ خور ۱ بگدازدش با یک نظر
 وِرزِ او و صد وزیر و صدهزار
 نیست گرداند خدا از یک شرار ۲
 عین آن تخیل را حکمت کند
 عین آن زهر آب را شربت کند ۳
 آن گمان انگیز را سازد یقین
 مهرها رویاند از اسباب کین ۴
 پرورد در آتش ، ابراهیم را
 ایمنی روح سازد بیم را

۱- برف: اینجا نماد شکوه و جلال است. تابِ خور: تابش خورشید. (اینجا قدرت پروردگار) ۲- وِرز: بار نکبت و گناه. شرار: آتش پاره. ۳- تخیل: خیال پروری. زهر آب: آب زهر آلوده ۴- گمان انگیز: کسی که مدام خیال پروری می کند. کین: کینه.

۵۴۳/۱

* نقش باشد پیش نقاش و قلم
 عاجز و بسته چو کودک در شکم
 پیش قدرت ، خلق جمله بارگه
 عاجزان ، چون پیش سوزن کارگه ۱
 گاه نقشش ، دیو و گه آدم کند
 گاه نقشش ، شادی و گه غم کند
 دست ، نئی تا دست جنباند به دفع
 نطق نئی تا دم زند از ضرّ ۲ و نفع
 تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت
 گفت ایزد : ما رَمَیتَ اِذْ رَمَیتَ ۴
 گر پیرانیم تیر آن فی ز ماست
 ما کمان و تیر اندازش خداست

۱- بارگه : بارگاه. اینجا نماد عالم خَلق و آفرینش. کارگه: کارگاه. [در بارگاه خداوند همه ی خلایق مانند سوزنی هستند به دست حضرت حق که در کارگاه هستی نقش و نگار پارچه (عالم) را پدید می آورند.] ۳- ضرّ: ضرر و زیان. ۴- ما رَمَیتَ اِذْ رَمَیتَ : رجوع شود به همین واژه.

۶۱۱/۱

* موسی ، فرعون را با رود نیل ۱
 می کُشد با لشکر و جمع ثقیل

**پشه ای نمرود را با نیمِ پَر
می شکافد بی مُحابا دَر زِ سَر ۲**

۱- اشاره است به داستان حضرت موسی (ع) که آب نیل لشکریان فرعون را در خود گرفت و غرق کرد. ۲- اشاره است به داستان نمرود، پادشاه بابل، که دستور داد حضرت ابراهیم را به آتش افکنند. اما آتش برای ابراهیم گلستان شد. پس از آن نمرود ادعای خدایی کرد. اما به فرمان خدا، میلیون ها پشه یکباره به بابل هجوم بردند. به دستور نمرود خانه ای مسی برای او ساختند و فقط سوراخی کوچک بر در آن پدید آوردند تا از آن نفس بکشد. پشه ای به اراده ی خداوند از آن سوراخ وارد بینی او شد. با آن که یک پرش شکست، موفق شد به مغز او برود. از آن زمان نمرود صدایی سخت آزاد دهنده در گوش خود می شنید. ولی هر زمان که بر سر خود می زد، صدای پشه قطع می شد. این بود که مدام سرخود را مقابل نوکران خود می گرفت که بر او بزنند تا کمی آسوده شود. سرانجام این کار هم بی ثمر شد. پس دستور داد با گرز بر سر او بزنند و در اثر یکی از این ضربه ها مرد. این بود که به طنز گفته اند: کسی که ادعای خدایی می کرد با توسری نوکران خود در گذشت.

۱۱۸۸/۱

*** ای مُبَدِّل کرده خاکی را به زَر
خاک دیگر را بکرده بوآلَبَشَر...
ای که خاک شوره را تو نان کنی
وی که نان مرده را تو جان کنی**

۷۸۰/۵

حق**(لطف حق - قهر حق)**

*** تو مگو ما را بدان شَه بار نیست ا
با کریمان کارها دشوار نیست**

۱- شَه: شاه منظور خدا است. بار: اجازه ی ورود.

۲۲۱/۱

*** رحمت حق سابق است از قهر او**

سابقی خواهی، برو سابق بجو ا

۱- سابقی: پیشی، سبقت. [مهر حضرت حق از قهرش بیشتر است. (سابق است = پیشی گرفته) اگر قصد داری بیش از همه از رحمت حضرت حق برخوردار شوی، (سابقی خواهی = از همه سبقت بگیری) جویای اولیاء حق (سابق = سبقت گرفتگان) باش.].

۳۲۰۵/۴

* آتش از قهر خدا خود ذره ای ست
بهر تهدید لئیمان ذره ای ست ۱
با چنین قهری که که زفت و فایق است
برد لطفش بین که بر وی سابق است ۲

۱- ذره: شلاق، تازیانه. ۲- زفت: بزرک، عظیم. فایق: پیروز مسلط. برد: سرما.

۳۷۴۲/۴

حق

(مدد حق)

* دست حق باید مر آن را ای فلان
کو بُود بر هر مُحالی کُن فکان
هر مُحال از دست او ممکن شود
هر خَرُون از بیم او ساکن شود ۱
آکمه ۲ و اَبْرَص ۳ چه باشد؟ مُرده نیز
زنده گردد از فسون آن عزیز

۱- خَرُون: سرکش. ۲- آکمه: کور مادر زاد. ۳- اَبْرَص: کسی که پوست بدنش دارای لکه های سفید است. نام دیگر این بیماری «پسی» است.

۱

حق

(مشیت حق - مشیت الهی -

اراده ی حق)

* چون خدا خواهد که پَرده ی کَس دزد
میلش اندر طعنه ی پاکان بُرد
چون خدا خواهد که پوشد عیبِ کَس
کم زند در عیبِ معیوبان ، نَفَس
چون خدا خواهد که مان یاری کند
میلِ ما را جانبِ زاری کند

۸۱۵/۱

* آتشِ طبعت اگر غمگین کند
سوزش از امرِ مَلِیکِ دینِ ۱ کند
آتشِ طبعت اگر شادی دهد
اندر شادی ، مَلِیکِ دینِ نهد

چون که غم بینی ، تو استغفار کن
 غم به امرِ خالق آمد ، کار کن
 چون بخواهد ، عینِ غم ، شادی شود
 عینِ بندِ پای ، آزادی شود
 باد و خاک و آب و آتش بنده اند
 با من و تو مرده ، با حق زنده اند
 پیش حق ، آتش همیشه در قیام
 همچو عاشق ، روز و شب ، پیچان مدام

۱- مَلِیک : پادشاه ، مَلِیکِ دین : خدا.

۸۳۴/۱

* سنگ بر آهن زنی ، بیرون جهد
 هم به امرِ حق ، قدم بیرون نهد
 آهن و سنگِ ستم بر هم مزن
 کین دو می زاینند همچون مرد و زن
 سنگ و آهن ، خود سبب آمد، و لیک
 تو به بالاتر نگر ای مرد نیک
 کین سبب را آن سبب آورد پیش
 بی سبب کی شد سبب هرگز ز خویش ؟
 و آن سبب ها کانییا را رهبر است
 آن سبب ها ، زین سبب ها برتر است
 این سبب را ، آن سبب عامل کند
 باز گاهی بی بر و عاطل کند
 این سبب را مَحْرَم آمد عقل ها
 و آن سبب ها راست مَحْرَم انبیا
 این سبب چه بود ؟ به تازی گو : رَسَن
 اندرین چه ، این رَسَن آمد به فن
 گردشِ چرخه ، رَسَن را عِلَّت است
 چرخه گردان را ندیدن زَلَّت است
 این رَسَن هایِ سبب ها در جهان
 هان و هان زین چرخِ سرگردان مدان

رجوع شود به توضیح واژه ی « سبب »

۸۴۰/۱

* گر به جهل آییم ، آن زندان اوست

ور به علم آیییم ، آن ایوان اوست
 ور به خواب آیییم ، مَستان وی ایم
 ور به بیداری ، به دستان وی ایم
 ور بگرییم ، ابر پُر ذَرَق وی ایم
 ور بخندیم ، آن زمان برق وی ایم ۱
 ور به خشم و جنگ ، عکس قهر اوست
 ور به صلح و مُذَر ، عکس مهر اوست
 ما کی ایم اندر جهان پیچ پیچ
 چون الف، او خود چه دارد؟ هیچ هیچ ۲

۱- زَرَق : جلوه ی زیبایی. ۲ برق: درخشندگی. اشاره است به آیه ی ۴۳ از سوره نَجْم : « و اوست که می خنداند و اوست که می گریاند. » ۳- [ما در این جهان پرمعما (پیچ پیچ) مانند حرف الف هستیم که از خود هیچ ندارد (نقطه ندارد). اما خدا چیست؟ هیچ. (یعنی ذات او پنهان است. گویی هیچ است. اما مظاهر تجلی او همه جا را فرا گرفته است.)

۱۵۱۰/۱

* کمترین کاریش ۱ هر روز آن بُود
 کو سه لشکر را روانه می کند
 لشکری ز أَصلاب، سوی اُمّهات ۲
 بهر آن تا در رَجِم روید نبات
 لشکری ز ارحام، سوی خاکدان
 تا ز نوّ و ماده پُر گردد جهان
 لشکری از خاک ز ان سوی اجل
 تا ببیند هر کسی حُسن عَمَل

۱- کمترین کاریش: کمترین کار او (کمترین کار خدا) ۲- أَصلاب: جمع صُلب به معنی تیره پشت (کمر) مردان. اُمّهات: جمع اُمّ به معنی مادر.

۳۰۷۲/۱

* جمله اَطباق ۱ زمین و آسمان
 همچو خاشاکی در آن بحر روان
 حمله ها و رقص خاشاک اندر آب
 هم ز آب آمد به وقت اضطراب
 چون که ساکن خواهدش کرد از مِرا ۲
 سوی ساحل افکند خاشاک را
 چون کَشَد از ساحلش در موجگاه
 آن کند با او که صَرَصَر ۳ با گیاه

۱- اطباق : جمع طَبَق ، به معنی لایه. ۲- مرا : جنگ و جدال. ۳- صَرَصَر : تند باد. [همه ی لایه های زمین و آسمان مانند خاشاکی هستند در دریای بیکران خداوند. حرکت این خاشاک (زمین و کائنات) نیز ناشی از حرکت آب (خدا) است. اگر اراده کند که بخشی از این کائنات را ساکن و بی حرکت کند، آن را نابود می کند (به ساحل می افکند) و اگر اراده ی خدا بر این قرار بگیرد که دوباره به آن بخش از جهان جامه ی حیات ببوشاند، او را باردیگر به موج دریا (حرکت عالم) باز می گرداند .]

۳۳۳۹/۱

حق

(ندای حق)

* آن ندایی کاصل ۱ هر بانگ و نواست
خود ندا آن است و این باقی صداست
تُرک و کُرد و پارسی گو و عرب
فهم کرده آن ندا بی گوش و لب
خود چه جای تُرک و تاجیک است و زنگ؟ ۲ فهم کرد ست آن ندا را چوب و سنگ
هر دمی از وی همی آید آلت
جوهر و اعراض می گردند هست ۳

۱- کاصل : که اصل ۲- زنگ : سیاه پوست اهل زنگبار. ۳- آلت : عالم غیب.

۲۱۰۷/۱

حق

(نَفَحَاتِ حَق)

* گفت پیغمبر که : نَفَحَاتِ حَق
اندرین ایام می آرد سَبَقِ ۱
گوش و هُش دارید این اوقات را
در ربایید این چنین نَفَحَاتِ حَق را
نَفَحِ آمد مَر شما را دید و رفت
هر که را می خواست جان بخشید و رفت
نَفَحِ ی دیگر رسد ، آگاه باش
تا ازین هم وانمانی ، خواجه تاش ۲
جان آتش یافت زو آتش کُشی
جان مُرده یافت در خود جُنُشی

۱- نَفَح : بوی خوش. (جمع = نَفَحَات). اینجا یعنی دم هستی بخش حضرت باریتعالی که مردگان خفته در گور
جهل را زنده می سازد. سَبَق : پیشی گرفتن. ۲- خواجه تاش: اینجا یعنی بنده ی خدا.

۱۹۵۱/۱

حق (نور حق)

* نورِ غالب، ایمن از نقص و عَسَق ۱
در میان اِصْبَعَيْنِ ۲ نورِ حق
حق، فشاند آن نور را بر جان ها
مَقْبَلان ۳ برداشته دامان ها ۳
و آن نثارِ نور را او یافته
روی، از غیر خدا بر تافته ۴
هر که را دامانِ عشقی نا بُده
ز آن نثارِ نور، بی بهره شده

۱- عَسَق: تاریکی غلیظ ۲- اِصْبَعَيْنِ: دوانگشت دست. ۳- مَقْبَل: نیک بخت. ۴- [نور خدا (نور غالب) از هر نقصی مبری است و چنان است که گویی از میان دو انگشت خدا پرتو می افکند. حضرت حق آن نور را به ما می افشاند. مردمان نیکبخت (اولیاءالله) از آن بهره ها می گیرند، و از غیر خدا روی می گردانند. آنان که از عشق به حق بی بهره است، از آن نور هم محروم می مانند].

۷۵۹/۱

حکمت

* حرف حکمت بر زبان ناکیم
خَلّه های عاریت دان ای سلیم
گرچه دزدی خَلّه ای پوشیده است
دست تو چون گیرد آن ببریده است؟ ۲

۱- خَلّه: لباس فاخر. ۲- به حکم شرع دست دزد را می بُرنند.

۶۷۰/۲

* حکمت قرآن چو ضالّه ی مؤمن است
هر کسی در ضالّه ی خود مُوقِن است ۱

۱- ضالّه: گم شده. مُوقِن: یقین دارنده.

۲۹۱۰/۲

* گر تو خواهی کی شقاوت کم شود
جهد کن تا از تو حکمت کم شود ۱
حکمتی کز طبع زاید وز خیال
حکمتی نی فیض نور دُوالجَلال ۲
حکمت دنیا فزاید ظنّ و شک

حکمت دینی پَرَدَ فوق مَلَك

۱- کئی: اینجا همان «که» است. شقاوت: بدبختی. حکمت کم شود: یعنی حکمت ظاهری از تو کم شود. ۲- [آن حکمتی (را از خود دور کن) که متأثر از طبیعت و توهمات انسانی تو باشد. نه آن حکمتی که ناشی از نور پروردگار است.]

۳۲۰۱/۲

*** رَو ز حکمت خور علف، کَانَ را خدا
بی غرض داده ست از محض عطا
فهم نان کردی، نه حکمت ای رَهِی
ز آنچه حق گفتت: کُلُوا مِن رِزْقِهِ
رزق حق، حکمت بُود در مرتبت
کَانَ گلوگیرت نباشد عاقبت ۲**

۱- [ای کسی که گرفتار نفس شکمبار خود هستی! اینک برو از حکمت الهی بخور (از منابع معرفت الهی تغذیه ی روانی کن) که برخلاف مردمان این دنیا، همه ی آن غذای حکمت را بدون چشمداشتی به تو عطا کرده است.]
۲- رَهِی: بنده. کُلُوا مِن رِزْقِهِ: از رزق او بخورید. (بخشی از آیه ی ۱۵ سوره ی مُلک است) [معنی دویست اخیر: ای بنده ی خدا، این کلام در قرآن که می فرماید «از رزق او (خدا) بخورید» (کُلُوا مِن رِزْقِهِ) فقط غذای ظاهری نیست بلکه مقصود او بیشتر غذای روحی و حکمت الهی است. [افراط در رزق مادی، مذموم است و ممکن است گلوگیر تو شود، اما اسراف در غذای حکمت الهی نه فقط چنین زیانی ندارد، حتی بیشتر از معمول نیز سودمند است.]

۳۷۴۴/۳

*** علم و حکمت بهر راه و بی رَهِی است
چون همه ره باشد، آن حکمت تهی است ۱**

۱- [علم و حکمت برای تعیین راه راست از بیراهه است. وقتی همه ی راه ها صحیح باشد، علم و حکمت بی فایده است.]

۱۷۵۳/۶

*** چنگ ۱ حکمت چون که خوش آواز شد
تا چه در از رَوْضِ جَنَّتِ باز ۲ شد**

۱- چنگ: نوعی آلت موسیقی است. رَوْضِ جَنَّتِ: باغ بهشت.

۳۴۸۴/۶

حیرت (حیرانی - نَعْبُرُ)

*** که چنین بنماید و گه ضدّ این**

جز که حیرانی نباشد کار دین ۱

نه چنان حیران که پشتش سوی اوست

بل چنان حیران و غرق و مست دوست ۲

۱- که چنین بنماید: مقصود خدا است که گاهی چنین و گاهی ضد آن را به نمایش می گذارد و که سبب حیرانی آدمی می شود. ۲- البته نه آن گونه حیرانی که انسان به خدا پشت کند و دوری گزیند بلکه آن نوع حیرانی که همراه است با مستی و غرق شدن در دریای علم او.

۳۱۲/۱

* حیرتی آمد درونش آن زمان

که برون شد از زمین و آسمان

جُست و جویی از ورای جُست و جو

من نمی دانم ، تو می دانی بگو

حال و قالی از ورای حال و قال

غرقه کشته در جمال ذوالجلال ۱

۱- این ابیات در داستان پیر چنگی آمده که پیر از دست یافتن به اسراری از عظمت خدا، دچار حیرت گردید.

۲۲۱۰/۱

* هر هوا و ذره ای خود منظری است

ناگشاده کی گوَد آنجا دری است؟ ۱

تا بنگشاید دری را دیده بان

در درون هر گز نجنید این گمان ۲

چون گشاده شد دری ، حیران شود

پَر بروید بر گمان ، پَر آن شود. ۳

۱- گوَد: گوید. [هر ذره این عالم، تجلی جمال حق و دری است به سوی او. اما کسی که محروم از این شناخت معنوی است، چگونه می تواند آن در را ببیند؟] ۲- [تا نگهبان حق ، این در را بر چشم دلش باز نکند، هرگز حتی در گمانش چنین موضوعی نمی گنجد.] ۳- [اما اگر آن در معرفت الهی بر روی او گشوده شد، از آن حقایق حیران می شود و مرغ جانش به سوی حق پران می گردد.]

۳۷۶۶/۱

* حیرتی باید که رو بد فکر را

خورده حیرت فکر را و ذکر را ۱۱

۱- [چنان حیرتی باید بر انسان چیره شود که همه ی فکر و ذکر دنیوی را از خود بزدارید. (بخورد).]

۱۱۱۶/۳

* خیره گشتم ۱، خیرگی هم خیره گشت

موج حیرت عقل را از سر گذشت

۱- خیره: اینجا یعنی حیران.

۱۹۸۷/۳

* زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظن است و حیرانی نظر ۱

۱- زیرکی: اینجا یعنی زرنگی. نظر: اینجا یعنی شهود مستقیم.

۱۴۰۷/۴

* زین سر از حیرت اگر عقلت رود

هر سر مویت، سر و عقلی شود

۱۴۲۶/۴

* آن که کف را دید، سر گویان بود

و آن که دریا دید او حیران بود ۱

۱- کف: کف آب دریا: نماد صورت و ظواهر عالم. دریا: نماد عالم معنا. [آنکس که صورت حقیقت را دید، اسرار را فاش می کند (گویان می شود). اما آن کس که حقیقت حق (دریا) را دید، حیران می ماند و زبانش بسته می شود.]

۲۹۰۸/۵

* خرم آن کین عجر و حیرت قوت ۱ اوست

در دو عالم خفته اندر ظلّ دوست ۲

۱- قوت: غذا، رزق و روزی. ۲- ظلّ: سایه. ظلّ دوست: سایه ی خدا، مرشد، پیر.

۴۸۲۷/۶